هیولای اندیشه‌اش بخلاف هیولای آتشخان که مقبولش زیاده از صور اربعه نیست حامل
صور غیر معدوده است از معارف علمی کاملان بهمین آیین عینیت وجود باری با هیات و چون
ضوء آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش تمکن گزیند و از بحث امور عامه بکنه
وجوب ممکنات که قطره از دریای متلاطم عدیم الساحل وجوب اصلی است رسیده فن عروض را
از رکن بزرگیست از ارکان سخنوری سبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فروع
بی‌غلطه سپرده و در قافیه از پی بلغا رفته تا شش اساس قواعد تازه بی‌آنکه دیگری دخیل شود
قوی پیش روی از قصب السبق بایان مضمار براعت بوده و ازین جهت که راه مجاز
نموده بمنزل حقیقت برسد استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز را که اصول فن بیان است
شمع ایوان سینه حقایق گنجینه گردانیده و بدریافت بدائع لفظی و معنوی صنعت ترصیع را
انتخاب زده نگین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه مغلقات خندیده در انکشتری
نشانیده و موزونی طبیعت را جزا از پی مقابله محاسبان از تفحص مطالب تصوف و تعاصیل
الهیات باز داشته ضروب حسابی بقدر قسمت هر خدیو کسر شان و جبروت اهل ایمان است
بتصدیق اربعه متناسبه اصحاب عمیا که نیابت استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علی
بتحلیل آن پرداخته اند اموجه و شناختن کمیت و عدم کمیت بسائط علوی و مقادیر
ابعاد را که موضع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمدة و اوتار و اقطار و سهام و ضلوع و ساق و قاعده
و ارتفاع و سقط جوست از بحور زخاره هیات و هندسه مثل مجسطی و تحریر و غیر آن ذخیره اندوخته
است معانی آیات کلام انسانی را بر آن میداند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث
نبوی حلاوت پیرامی آنکه سومنات شکر افشانی بیان از گردش فلکی که بحسب وضع است
و حرکت آنی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نقل ابدان انسانی از شهری بشهری از اسباب
او ست بقسر چند بار اوده باشد از موطن مولد منقلع گشته بکر سفر سعادت از طوف کعبه مقصود
بسته بعضی نقش آرزوی تقبیل عتبه سپهر اساس گردون مناسب خاطر حکمت ذخایرش ادا

باراده ملازمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر نخست ترقیم که بسعی و عنایت
آن قبلهٔ ابرار کتاب سراپایش بسر لوح ذهب جدول طلائی خلعت زرین آرایش بکار کرده
وجنود زرّاد و قشون بلایا که کسرت آن کاسر شان کثرت جیوش کل حرّاد است
حلهٔ عساکر اسوار دیده از پیش آن مخزن علم و ادب برکرده اما ع سوم از چهار
سوم فرزند جگر پیوند من بعد دعا و ایج باد که آدمی را تکمیل ذات بسبب تهذیب اخلاق
ضرورست و الا از جملهٔ سگان و خوکان باشد که فرمان بر نفس شهوت پسند و این صناعت
موقوف بر دو چیز است یکی آراستگی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کارها زیرا که از تعجیل کارها
درست نشود و ندامت بر دهد و از تمکث و فکر آلی بر روی کار آید و آنچه بزرگی فرموده ع
ای ز فرصت حذر و هر چه باشی زود باش منافی این مطلب نتواند بود و صورت این معنی بر
دانای روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارهاست که انجام آن بمجرد رنج روحانی نکرد
مثل سوار شدن بر اسب و خوردن نان گرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن زری بگدائی
و عیادت بیماری و تماشای رقص شنیدن سرود و غیر آن بلکه تاخیر آن را و اندازند از این سبب
که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن باز بماند و سرور که
از آن کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب او نگردد و پس ثابت شد که تکرون آن
مرتب بازماندن است و گردن آیه شر اتهاج شود و هم چنین بعضی کارهای دیگر باشد که اکام
روحانی انجامد مانند کشتن آدمی و آزار او و شلاق تا تضییع حرمت کسی شتم و اسباب دیگر
در چنین امور اندیشه ضرورت محکوم نفس غضبی سعی نماید بود و اینکه بعضی جاهلان
جهال را متحول دیده و بتحقیر علما پرداخته و این شعر را سرمایهٔ معلومات سازند شعر
تباوان آن چنان روزی ساند که دانا اندران حیران ماند راه تحقیق غلط کرده اند
از جهت که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مفهوم بهره از شعور دارد و انوار پیش
آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال بامور مرجوحه باشد در صورت هر کرد کاوت اصلی و

از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد زودتر از غیر خود بانجام خواهد رسانید مثلا اگر متوجه
تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانیکه در ذکاوت کمتر از و واقع شده باشند بیشتر
خواهد بود و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فخر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه
این معنی به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص ذهین که والدین شان با علم معرفت
ندارند یا در صغر سن میروند یا از بی زری طفل را بعلم نمیفرستند یا پدر بمجبوری سفر اختیار کرده
و طفل را صحبت اطفال بازی گوش بهم رسید از کسب علوم باز مانند و بصناعات دیگر
متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا توپ و رهکله و بندوق یا میر دادن آنها یا تیر انداختن یا سواری
اسپ یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را وسیله روزی خود دانند و همین چیزها
باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت دیگر
مانند امیریکه شوق بغا داشته باشد و ارباب این صناعت از دولتسا و بهره اندوز شوند
و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او
که بدانائی متصف باشد یا دبیریکه در میزان قدر مشاهره کمی ملازم او و بصفت کفایت شعاری
و امانت داری موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در همان عصر بعضی فضلا
قاضی و مفتی شوند و بعضی مدرسه را بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود
و قاضی و مفتی و هرکه با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و مدد شان بقناعت معروف و
قانعان از امرا و رؤسا فائده بقدر معاش صورت بندد تا او خوراک و پوشاک ضروری
خود بی فکر بسر برند و هرچه زیاده بران باشد بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیاده
از آنچه نان رسمی و لباس کهنه را کافی افتد نباشد گو بعضی ازین جماعت مسند و بعضی منصب
فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم آید
که خدمتگذاران نائب آن امیر از ایشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هرچند همه امی محض باشند
و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل کامل دوست باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی موجب

بجای تحریر
تحریر

حظوظ ذات بدانند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ
جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذائذ نفسانی همت بتحصیل حظوظ بدنی هم گمارد و مضائقه ندارد در
صورتیکه سببی از اسباب در عالم خرد سالی مانع کسب فنون شده باشد و در جوانی نیز آن قدر صحت
دست ندهد که این نعمت بجهت حاصل کند صفات خجسته عادات پسندیده از صحبت بزرگان
و کلام آنها فرا گیرد یعنی هر چه بآن شخص را تقرب کند اختیار نکند بلکه ضد آن استعمال نماید و بدانکه
از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز
همین است در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است و الا بیگمان است که علم بیاموزد
زیرا که جمع بودن این صفات در شخص بعلم شبیه بآنست که صندوقی از دینار پر کرده باشند
هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن با بعض است و جهت
همان دینارست و صاحب علم بمعدن طلای احمر ماند بدیهی است که خالی کردن صندوق
از دینار زودتر صورت بندد و چوبیکه باقی ماند لائق احراق است و از معدن هر قدر
تر بگیرند کم نشود و امیدها منقطع نگردد و هم چنین ممکن که مرد بیعلم و صحبت نیکان عادت آنها گیرد
چون در صحبت بدان بنشیند زودتر خصال ایشان خاطرش متمکن شود و صاحب علم چه
پسندیده او باشد دلائل مبرهن و دلکاتش همه بمنزله طبیعت گردد و ترک فضائل نکند
شب و روز با بدان بنشیند بلکه بدان از نفیس قرب و صحبت نیکان شوند اما عقل خود
شرط است و الا مرد صاحب علم بدتر از بیعلم است و حقیقت او حقیقت ابلیس
باشد که کتب را بر آن بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل اعلا آموختن چه ضرور گفتیم
شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعت ضرب المثل گردد و محال است که
تا آن خاطر خواه و هم چنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید میدان از نشانه نگذرانند
هم چنین کسیکه تیر و کمان خوب داشته با جد و شاق نباشد و استاد هم اسرار این صناعت
باو یاد ندهد تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و هم چنین عاقل جاهل

عالم بجز دبکار نباید لیکن فرقهٔ ثانی اجح باشد و فرقهٔ اولی مرجوح چرا که صاحب و کمان
خوب در عالم عدم معرفت باصناعت رمی السهم و بی شق تیر انداز نگویند و دانندهٔ صناعت
و مشاق تیر انداز گویند اگرچه تیر و کمانش دل خواه او نباشد اکنون که سخن بجا لذکر انجام
رسید میگویم که جان من وقت را غنیمت دان و چیزی بیاموز و الا روزی همره ملاعبت
گفتیم هرچه گفتیم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش کو میداند **اناغ چهارم**
از چاناغ سوم نورچشمی میرزا عبدالرشید سلامت باشند نوشته بودید که هرچند دست
میزنم ره بجائی نمیبرم آخر بجبوری شهر را میگذارم یک دو فاقه استقلال بر هم نمیتواند زد و
زیاده ازین مرد این میدان نیستم و هر قدر که فکر میکنم جائی بخیال نمیرسد که نان بدست آید
و آبرو از دست نرود و این قدر هست که آدم خود را در برادران ذلیل نکند در اغیار هرچه
پیش آید مضائقه ندارد و جوابش اینست که خوشا میگوئید که حصول نان دنیا مثمر رفتن آبروست
هرگاه میدانید که همه جا بر روی زمین همین آدمیانند کجا میروید هرچه اینجاست جائی دیگر
هم همین است و اینکه اینجا مجمع برادران است و جائی دیگر اغیارند غلط فهمیده اید همه جا مجمع
آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی بروز آمد گفتم چرا گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف ثانی
جواب او گفتم تصفیه باید کرد و گفت هرچه بدتر شد خلاصه در اثنای گفتگو آدم آقا صاحب سید
الدا در زیلیم ست گفتم چشم رفتم و چیز خوردم و قلیان کشیدم عرض کردم که مرخص فرمودند که
شام هم همین جا بگیرید گفتم نمیشود میرزا عبدالرشید گفت چرا گفتم در هند اینوقت دست بردار
فردا باز می آیم همین که مرخص شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد و گفت بفرمائید بگذاشت
از خیرم پارهٔ اختلاط کردیم سید عجب کسی ست خدایش سلامت دارد شما را بسیار سپرده
خوردن شما هنوز فراموش نکرده است سه بار در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید و رشید
و مهذب و مؤدب ست اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب ثبات
چه کند باز هم سعی دارد اگر تعیش میسر میشود بر زحم شما میگذارد دیگر خیر باید دانست که در چاناغ

چاناغ اخیر این شربت انحصار هر اباغ و مکتوب احد باوعت ایراد صیغه جمع اسباب اختصار
و احتراز از تطویل بلا طائل ست چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک قصه بسند باشد
و از مکاتیب و رقعات مقصود محرر داعی ندارد از مکاتیب و رقعات بوده است و آن از یک رقعه
حال صاحب فهم شود و عدول از لفظ مفرد خبر دادن طالبان فن ست از حسن آن تا
بدانند که این طرز و روش مقبول طبائع ست **اباغ اول از شربت چهارم**
عذب البیان بار شناسان به مفردات زبان کی ست باش ریش سلاخ و تونک و قیل
دم بانگلا و آلن نیبج قولاغ سوگ قانس و ربا کوز سنج کیرک کلت نیاک
کیدرم بوبون بدرگ بورون نیت تودز و جری و ر اغز تهدد و داغ بل
ریش ناوند بیل نابز نوغاز و لگ ترسوک سود ارقه تشب توش نیز
ایجک ناتب کونگول لد باغز رنگ سونگاک ناوخ تشابیل ریک تول
و ایک تسد باراق تشگنا ترکاق نخاق قوجاق و قولتوق لغب تاریخ
کلش کوت نرک آم سک سیک ریک تساق هیاخ بوت نارتیز نارا اباغ
اب کوبر رتوبک چوجوق و سرچه کشنگ قارقه نار قرتقا زاب لاجین
تیهاش قرغو شباب تغرل رحب چولی هخ سنقر رکش تخافو غرم تشقال
سوگخ مثلان رام ایت گس یونت و آت پسا آت مساو تشوک
قان توخ پوخ زارب سیدوک لوب اشراق نوک بارس روی
تونکوز کوخ اودو اودی مراگ سچقان شوم لوی گنهن قوی شغ بچه
نرسیم قوزنقه کوغ قرت مرک قوسوقه روم خوکورتکا خلم جوزناک
راق نم قنات ریب قویروغ بد بوزیا بیدیوکی ها بوز ارسلان ریش
یونغان لیف تیوه ریش بیب اشیش اشمک زنج اوجوق و اوجاق
ناوگید سوت ریش باغ نغور کوزلمن ایت تشوک سوبا قروت

وقتع تسام جلیک وسوزه بغوریان کماج نان بن چوچوک نیرسیش
اچیغ بلت ایکیش شربت بیم اوغ کیم کاشوب اس یتاق کیش
روس ماقی وقیلیاق مالک چولمه راشید هولیاق هابل ایشتان
باغ دنب بیلیاغ دنب رنگ بویاق کنز قزل رخس یاشیل
رسس کوک روبک ساری وسارغ قرا قاریش آق دنس
کوک کلف آی هاتم قویاش یاتقا یلدوز رنجا تقراق کاخ ییل داب
اوت یشتارهاک توتوم حاس قلیچ ریشتن قاچول قسمی ازان یعنی رسب
یاتی تاک اوق ریت بجاق وراک چاقو وکاچ قلقان رسس ایلیش
هویم اوزم کات الکه بیس شاق ماداب ارمت دورما نار رانا اوکوز
ولادرز ناشپاتو بیاپشان قازبوز هناوونه قاوون بزوبخ جیلا باغ ایکه
تیزیزانکو باکر بچه راسغا اوزی واود واوتاق بهاخ قایو وبوسانا وایشیک
ردیام ماب پاخسه راوید قوی هاتخ قودوق صنوخ ارغ رهن
قاریندش وقازداش واقاواغا رداراب اگاهان لیکن کلان ایکانیز لیکن خرد
اناروب انا ردام ایکاجی وباجی رهاوخ آیا هان لیکن کلان وسیجلی نیز
لیکن خرد تغایه هع وهلاخ دیدک زینک ابوشقه رهوش ازواد وقین
نزاغو دیچه واغچه وبیغم وهیوره وخاتون هان لیکن آن یعنی هناخ درم وانها
مبلغ کیلن سوخ کیو دورگان داماد تودانخ قان اتا شوخ قیز رتجد تغای
لاخ خلایره ایکاجی ابوشقه اکوبند یعنی شوهر خواهر اوغلان واوغول واوغلی
اناقاردش ع بیکه رداراب قین قاردش زرداراب برکی ایکی
بود اوچ هش تورت ودرت بیز رابع بیش وباش جنغ آلتی شش
یتمه سکز قشه تقوز هن اون بذ باقی اون بر اون ایکی واون اوچ

اوچ داون نوزت داون بیش داون آلتی داون یتی داون سکز داون تقوز
دیگر سه شیب ایگرمه برتا ایگرمه تقوز داون توز بس اوتوز برتا اوتوز تقوز و قرق بیچ
قرق برتا قرق تقوز اللیک اجنبی علی هذا القیاس آلتمش و یتمش سکسان و
تقسان تا تقسان تقوز یتمش و اتمه و اتشمه و دون یتمش دون یوز دس و ایکی یوز
واوچ یوز و مینگ رازه و ایکی مینگ و اوچ مینگ قاب قل و ایکی قاب و اوچ قاب
ایکله و ایکلاسی و دوره بورن و بورونغی بولا ایکی هیوا و اوچونجی مرس و دوتونجی
مراج بیشونجی مجنب آلتونجی مشیش یتونجی متفه سکزونجی متشه تقوزنجی مهند اونونجی
مهد هم چنین اون بورونغی و اون ایکنجی تقسان تقوزنجی بس یوزنجی مدس و دکونجی
مرازه و قابونجی ملک ایدیش قرظ ایاغ ماج قاب و مشقاب یاکر مشتی لش هیا تقا سلیقی
مشهورست قاشق کوز سیز روک قولاغ سیزرگ قول سیز و ایاغ سیز انکه تسدو
اب نداشته باشد بلیک سیز و ایش سیز سرد و شوهیب تونکه سایل کنگ اج یقین
از ندکیه تشک کیچ رید کوچ نزاد شاق و باش لفظ کون زور کیچه بس باش و بل
لاس لکن باش معنی کشاد و رست نیز آمد ایچکه کیر اکنی سمیز هرف اروغ رغال قاله
اگر بعرلی کرت و مرد باشد ایش و اب ایش سکاک چلبوری هیچ چین تسار یلغان عورت
اغوز هزسان بجراب از کوشت و مثل آن سوغان زاب سرمسلغ ریش توتون
دود گو مور تشکنا بجز الف بولاغ هیچ سیداق تکرت با بجیغ لکب بکسر کاف عجمی چیماک لک
بضم کاف عجمی کیک و جیران و ها و اغ و تاغ هوک و اش و تاش کس کاف عجمی هر یک
پرزو آلتون نیز همان و آلتون و قزل راتید را تیز دسید کوشوش میش قورغاشون
و قورغاشوم برس هول ریت قورق کشم و هریت یاروغ شور یا مفور
ماراب بولوت رما توکه هر طق یتسن ایلدیر ب همور و تمرو قورنها بوباق
و یرستی و ایدیشی بزنکنر و گرز و لالک لیه جی حالم تورما و تاموغ خرد و اوجاغ

تشبیه قیش امرس آرتر امرگ و تشدید را نیز گویند قلقاق ساق مشهور سینه‌ی رامیت بار
چاق یسر دست پر تمیز و هنارت تیز آی ماه مبعنی ماهینه بمعنی ماه که سابق گذشت
اغریق درد چشم و راغ کوچک جمع راغ در کوه تنگری و ایری و اوغان تاری و مشیات
اوخ الوغ و کشه گرب و توتوک نیز همان باشد کیچیک دیغ بضم خا کیچکنه بسیار درخ
یراق ریود یوق بیرق بکرمن ایسا یاروغ ماق روشن کردن یارغو چاق
ساقسه اوزان زاد یاشتی نهت یشاق مرن یکناک تاج لوک عمش لوک لیک تا عمش
توره وازک لیک هر دو هاش آت قول بالغ ایکری چکه ایشکی هنگ بغی ون
تنگ و تمبه دیوانه آنت قسم اوز بمعنی خود یغراغ گرب اروغ اوکاج هسرگ
توق ترس کش قتم چین ایک مشیر باقچه و آنچه هیور یاقه دباخه بیچ و فرطاری
واوزکار کیدینه زانت داعی سه ایندی وایندی الاخ و شیندی نیرسان
نی بچ وار اول واوشول اونا بو و مونا اوشبو واوشو و شو بیچه بیزه میزام اول
بالافعال ثانی بغیر افعال مین سن وت سیز امش و یب برای نفی یوق ایا
وایرماس و گل یوق دور بمعنی گل تسین بار و گراز وایرور و تورور و دور رو شکن
نسه تون بدا قنام ماش نوگون زور ماتوکیچه بشیاچاق تقوجات هنا مز نوجاق
ومو جاق تقو بنا تون گون زور بدون کیچه بشید تا گله و تا مغله و بالف نیز در آخر
اورف ایندین اورف سب ای دین باتیم اوزا تو گون زور یرب از اتو کیچه
بشش یزب بلتور لاس راب کیلتور بدنا لاس قاچان یک قیده و قنده و قیچرو
تاروه اجک ده و ده و دلر بچده و بچیده رو ترجمه فی ایچکاری نور داره و آرا نامرو
تاستقاری و تاشقون نوزیب تاری الاب اوست و اوستین و اوزه و ازه
برب ایست و ایستین و ایزه و اوزه بزیزنگا و نیچون ایچ نیچوک هنوگ
ایچون و اوچون یارب دین زایم له استقنا اما و بیانا و تعلیلا یان فرط

فرطناری فرطنا کیدور و روبند و روقانی و کیشی و تیتو آسبک و بیچ و داوک و رم
و هاوام و کیشی معنی آدمی و کسی نیز می آید از گک بران لوجه و جه و کوجه ایت انتهای
توکوز و باز جه و بری و قاموس باریم و باری میز اباغ قیرای تخت بولوش و اولوش
نیز هم سر از گره و یک و یکلیغ و کیمی و کیمی و بنک و ن نام کوزل و کیشی و کوزگرک
و جریلیک چیرلوخ تمیح لیکن اول و ثانی هر دو جا استعمال میرود و ثالث و رابع بمعنی بخشر
حسین آید تورلوک کنز اگنز بوسون روط اوق هیلاناو و کارنیه تلیکین و هوکین و ایکین و
و سوایکین و شاب هدوب بلوکات ده ازک و قوزغان هلق قوزلغان تیرت
چریک و قشون جوف قلچی اوساب اوشلوغ هاگنه موچولکا مشهور طوغ باشین کوزک مرو
سوک و نقاره ایضا ترکی اشبدا ایرق و ایگاسی و اقاسی و اغاسی و آقا و آغا و لوق
بجاسی مثلا نام جوف چرچی فوج بیک چنداول فوج سب هراول فوج شلیب تور
نسار قسد سلقل تیج تسد چرنغار باتور و برنغار باسلقل مراوفا شد اشک رخ ایرو بام
اسه و رامی سب اشرک تسم چوق و کوب نیز باشد اسرو از توق هذا نیز ازک شورا
لاوس تیوغ باوج بوغ هیچ لاز ولز بالف و بغیر الف برای جمع هر چیز اغر کدا اشلم ملظ
اکتم و کوچلوک ناو لهب کوچ زور یاستون هیکت قنغراق سرج قچقرین روشن
اوزک مهر ایسرغه حلقه مناخ ایدی و ایزدی و دوب ساوچی و یلواج هر دو رب
کوزکو بنیاقار قرب چین سکم اوچاک هناسب اباغ دوم از شرت چهارم
کیلماق قدیاکت و بازو رب قوب زنخ اولتور مینب یات باوجب یی روجب
ایچ شوب ایم کمب یوو شب بزمدب بل باب جوب اوق باوجب باز
قسرب وی وایت و کب ایشیت و نشب دکول بیج تیقلار کب قیلماقد
مذرک املا وایت و ایشلان نیز هاب تیا و تیشاق مذسیر اوزکات روایت
قاق و چال کرا جبه سفن رامشب خ رب سی و قاشان شاشب تورتسا

قورووق سرتب بتمرار تارت شکت آزرزت تات شجسال ریگ الیق
رخب سات شورف جلاوجز لانکیادس اوچار روخرواوپ سوب قاچ زیر
سال وات وتاشلازادیب روش کنجیر اوپات تکم رش سناق قسکش
اختارماق مسج بفتح حرف اول اغتلاو یاختیا شجب باشلانکیورش کورماق دلماق
مدیاسماق مدیرکهفخ کوسماق واپوکلاماق مدیرکیس ب کوتاریرادرب تربکیر
قواسماق مدش شوخ کوی زوسب یای وتوشارتسکب تاپماق تقفای تاپ وکی
شوب باریش بکیتاپن وتاپش سانشب تاپشوریاپ توکن وشم امت
بول واول وشش واول بمعنی ریب نیز اولدرماق تشک قاشیماق مدیراخ قارغاماق
مدیرکتعل غایانکیرصاحم قرماق هم تشک قاقتال وتکشخ قورجلیکن یعنی کمانرا
یاغ بارآولاصیدکن ایلابوکن اوغرالابدرچق برآیعنی بیرون آوچ بغیت
نیز اوچماق خاموش شدن چراغ وآتش نیز کویند کریماق خاموش شدن انسان
چیتماق برگشتن تیتورماق برگردانیدن قولوق بتراش چومول عسل بکن توک وساچ
ریش نیز تتل برکن توکی سیرشو قوشول بانیز اوخشا ماناشوایست تب کن یوک
بریچ اوتیا بادیسنی بازی کن قشقر بنی پاک کن آلدابازیده باغر فریاد کن توزماق
سقتن تیک بدزد تمیرکن توخوباف بین سوارشو تیرانجب یعنی جنبش کن تیترا
بلزاوتوشماق فراموش کردن باشورماق پنهان کردن مورکسو برم تو بشوبع جمع کن
یرست بدراوقون وتیلان تیله وایستانجواه آرمدا کن دیلابجواونماق منکرشدن
برآماق راستن ایناناق باورکردن چومماق وقومماق غوطه زدن بوزماق
ویران کردن آج بکسا آچلماق گشادن آتلانماق برآسپ نشستن سانچلماق
غلیدن ساغماق شمار کردن آزمن سیارشوار تابیقرار ایکماق کاستن قوماق
کذاشتن ایشماق وتوتاشماق آتش درگرفتن آسماق آویختن توت تکیرتش سوسماق

سوزاخ کن قرارماق سرخ شدن سوزماق پرسیدن اوزماق کندن یارماق
دوتماق یوباماق آفریدن وساختن رنگین کردن بوناق پذیرفتن تایاق لگد
زدن چیداماق حمله کردن توقماق زادن متعدی آندرماق افروختن متعدی
آلقماق دعا کردن آلقشماق بد دعا کردن سونکرماق وچقرماق یاد کردن یاتماق
شرم کردن بوبورماق فرمودن کوچماق نقل جا کردن گرسوزماق خائیدن کوتماق
چرانیدن چاقماق گزیدن ماریلماق مانده شدن یکریلماق زخمی شدن تماق رسیدن

اماغ سوم در تصریف ماضی کیلدی کیلدی لار آمدند کیلدیک آمدی کیلدیکز
آمدید کیلدیم آمدم کیلدیک آمدیم کیلیب دار آمده ست کیلیب دورلار آمده اند کیلیب سز
وکیلیب درسن آمده کیلیب سیز وکیلیب درسیز آمده اید کیلیب من وکیلیب بز
آمده ام کیلیب بیز وکیلیب دریز آمده ایم کلور ایدی می آمد کیلور ایدی لار می آمدند کیلور ایدیکز
می آمدی کیلور ایدیکیز می آمدید کیلور ایدیم می آمدم کیلور ایدیک می آمدیم کیلیب ایدی
آمده بود کیلیب ایدی لار آمده بودند کیلیب ایدیک آمده بودی کیلیب ایدیکز آمده بودید
کیلیب ایدیم آمده بودم کیلیب ایدیک آمده بودیم **تصریف مضارع حال** کیلور و
کیلار وکیلدر می آید کیلورلار می آیند کیلورسن وکیلدرسن می آئی کیلورسیز
می آئید کیلورمن وکیلورمین می آیم کیلورز می آئیم **مستقبل** کیلکای وکیلکای لار
وکیلکای سن وکیلکای سیز وکیلکای مین وکیلکای بز خواهد آمد وخواهند آمد وخواهی
آمد وخواهید آمد وخواهم آمد وخواهیم آمد **امر حاضر** کیل وکیلینک وکیلکین وکیلینین وکیلیکیل
وکیلیلیل مفرد وجمع کیل لار وکیلینکز **امر غایب** کیلسون بیاید کیلسون لار بیایند
کیلسینک بیائی وکیلسینکز بیائید کیلسام بیایم کیلسوق بیائیم **مستقبل اماغ چهارم**
در ترکی امر اصل است وصیغهای دیگر از امر بدو هر مصدر که ماق از دور گشتند
امر شود وهم چنین راه که ماق در آخر او آمده مصدر شود هرگاه معلوم شد که مخرج اصیغ

امر است در هر مصدر اق و ر و علامت صیغه در آخر امر آرند و ماضی هرچه یعنی آن که در خاطر باشد میم مفتوح
را بعد آخر امر باید افزود و در مضارع اگر غائب باشد باش میم امر باید آورد و اگر حاضر باشد سن
بعد ماس و اگر متکلم مین بعد ماس بفزایند و در جمع غائب لار بعد ماس و در جمع حاضر
سیز بجای سن در وحدان متکلم مین بعد ماس و در جمع متکلم سیز بجای مین و نهی حاضر و غائب
نیز مفرد باشد یا جمع بزیادت میم در آخر امر حاصل آید گور گوچی بعد امر علامت اسم فاعل
باشد و چی نیز بعد هر چیز علامت فاعل گان و میش بعد امر علامت صفت مشبهه
علامت مجهول که مفعول از آن بهم رسد ن یال بود یعنی هر مصدر و صیغه متعدی که
لازم ساختن آن خواهند ن یال بعد امر بفزایند و هر مصدر لازم که متعدی ساختن
آن در خاطر باشد میانه امر و ماق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و آنرا مصدر متعدی
قرار داده صیغه درست نمایند و علامات مذکوره اینست ت و غوز و کوز و
لاوت و تور و در و قاف و غین و خی و کاف تازی و عجمی ترکی یکی
و همچنین سین مهمله مبدل شود با زای معجمه و همچنین منط تا با دال تبدیل یابد
و لوق و لیق بعد اسم علامت حاصل المصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
و قاف و غین هم بعد امر علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تثنیه و مونث و مذکر
مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون هیات کون و
بیرم کیلماق یعنی در عید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آید چون ایشی
یعنی کار او و ایشم یعنی کار من و ایشمیز یعنی کار ما و ایشینک
یعنی کار تو و ایشیز یعنی کار شما و نیک و نی نیز در مقام تاکید آرند چون
زید نیک ایشی یعنی زید کار او و سنیک ایشک و سیز نیک
ایشنگیز و سیز ایشگیز و در مقام واحد یم ایشم و در مع الغیر ایشمیز و ایشمیز
با افعال و میز با اسم استعمال یابد اگرچه هر دو برای جمع متکلم است اما بر ای استفهام آید

آمدو میوه‌ها یعنی بغیر و کاج بکاف فارسی بمعنی مجرد و این الفاظ امر را بمعنی مصدر کرده‌اند
کیلمای یا کیلمو قالمغای مین یعنی بغیر آمدن نی‌ام و کیلگا چیم بازدی
یعنی مجرد آمدن من رفت و سنگا یعنی اگر آمد میان کیلسه اگر بیاید و گاو گه دغه
یعنی در دو بر و باو را و سنگا یعنی تو و میزگا یعنی ما شما و انگا
و اول لارگا آنها و میگا من و میزگا ما و انی او را و اول لارنی
آنها را و بولارنی و مولارلی ایشان او مونی و بونی مفرد آن و سنی
ترا و سیزنی شما را و منی مرا و میزنی ما را هر چه درین کتاب مثال بمعنی حرف
مخلوط نوشته شد باستعمال قلب معکوس تطبیق ارقام محاسبان حروفیکه بدست آن یکی و نهایتش نزاست معلوم باید نمود

تمت

بحمد الله که کتاب ارجمند مطبوع طباع بلند دستور العمل انشاپردازی کارنامه دو طراز حلاوت بخش دل تلخکامان مدت ادبی
نام شاه‌نامه فصاحت و بلاغت مسمی بجواهر بشرت که طاز مضامین شعرین بدایع الفاظش است و مین السطور
برای فرهاد طبعان معنی پرور بیکدرگ بهار اعنی فلک مذهب نگارستان اعجاز رقم و بیرعطارد قلم نکته آموز معنی
فیض طلاعت گستر خنده آسیدلی میرزا محمد حسن قتیل که ترجمه ای اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا بم آغوش
دلش در علو مرتبت رفعت منزلت با شعری و نثر و نظم طی هند بمطابقه شعر دعوی گویائی کند بلکه بلبل شیرازه
برابر نرم از دستان سرائی از دهکش بتهیه انطباع گردید بسکه همت والای صاحب این مطبوع شکر الله سعیه بتصحیح
مصرف و فرست و طبیعت فیض طوبتش بر فهم غلاط و کشف اغلاق تالوف کتاب موصوف ال بیکه تا مضامین فارسی آن
این فن میزصحیح از غلط بی اعلام حضرت عم فیضه که شاگرد خاص تلمیذ با اختصاص مصنف هستند در تحقیقات عاری
و ربا دانی یگانه روزگار بوده اند سپرد کرده شد تا پس از مقابله با نسخ معتبره بدایع از استاد یاد گرفته اند تصحیح آن فرمودند
و تحقیقاتیکه در سینه فیض گنجینه دارند در صحیفه نوشته بعد از آن [illegible] اتمام بنده مستهام تمام علم و هنر از نظر انداخته
اهل نظر سیاه کار [illegible] محمد هادی علی کوزه [illegible] بلاغه بزلاله بحکم تکرر تقرر خود را برای
تالی برگماشتم و دیده دل از تماشای لفظ [illegible] معذور داشتم تا آنکه بعضی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان فخر الشعراء طه

مرزا عبد الرحمن

سلمه الله تعالی

از روی نسخهٔ مطبوعهٔ بمبئی باهتمام زیبا طبع یافت سنه ۱۳۱۱

ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

تفسیر عالمگیری

در مطبع مصطفی محمد خان در طبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد انشای ثنای پادشاهی که سلطنتش مصون از زوال و انتقالست و پس از املای ستایش جهان پناهی که حلقه
بندگیش زینت گوش سر تاسر سلاطین عالمگیر اورنگ زیب همایون فال و برای مهر نجلای دانشوران سخن رس و سخنوران
صبح نفس پوشیده نماند که درین نسخه سوم برقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات که مؤلف از رقائم کرائم
پادشاه دادگستر عدل پرور ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هندوستانست انار الله برهانه
مهین پور خلافت و فرزند سعادت توام کنایه از پادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم المخاطب بشاه عالم بهادرست
و در بعض جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر پادشاهزاده دیگر نیز بلفظ فرزند سعادت توام ملقب شده و فرزند عالیجاه خاصه
القاب سلطان محمد اعظم شاه بهادرست و برادر نامهربان عبارتست از داراشکوه برادر کلان آنحضرت و فرزندزاده عزیز
و فرزند بهادر زاده است از محمد معز الدین بهادر پسر کلان شاه عالم بهادر و محمد بیدار بخت بهادر مهین پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر
و فرزندزاده عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر پسر دوم شاه عالم بهادر و عمدة الملک دار المهام و آن فدوی
اشارتست اخاسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرا سرفرازی یافته و خان فیروز جنگ انتخابست
از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و نصرت جنگ اختصاص یافته و الفقار خان بهادر نصرت جنگ میر آتش
ایماست از میر زاهد الدین محمد خان صفوی و میر آتش و از تربیت خان و حمید فطرت اقتصار اسم حمید الدین خان بهادر
شروع در مقصد نور قعات سوم پادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید

رقعه مهین پور خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی وسلمه اعلی حضرت فردوس منزلت بکرفتن بلخ و بدخشان و خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه مفرط داشتند و دکر افواج پادشاهی بسرکردگی مراد بخش بآن صوب فرستادند چنانچه اکثر آن ولایت فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن نامراد که بی طلب حضور برخاسته آمد و باستمالت هائی و اکابر آن دیار نپرداخت ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت و محنت فرزند ضایع گشت این بجا است که گفته اند از پسر ناخلف دختر بهتر نظر باین توجیه که مصرعه اگر پدر نتواند پسر تمام کند این فعالی را آرزو باقیست تدبیر غیر از آنکه نبیره آنحضرت را با فوجی شایسته و سامان بایسته بآن سمت بفرستیم دیگر از ما چه می آید با وجود تاکیدات حضور شما قندهار را نگرفته اید تا باین مهم چه رسد تا هر کار از شما نیست عارف بخود پر عارفست این نحو دلی بود خود آفتاب سر کوست بدست آمد چه زیاده چه شما فکر خود کنید که درینجا همچشمان چه رو خواهید نمود و در آنجا بحضرت حق سبحانه تعالی حضرت اعلی

رقعه ۲ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی وسلمه از عرض بیورمی ظاهر شد که امسال جشن نوروزی بطور اهل ایران تکلف کرده اند بفضل الهی عقاید خود درست دارند این بدعت تازه از که آموخته اند ظاهرا آنعرب که خود را سید میگویند مصرعه بدنام کننده نکونامی چند تعلیم کرده باشد بهر حال چون این روز از اعیاد مجوسست باعتقاد کفار هند روز جلوس بکرماجیت لعین مبدا تاریخ هندی بعد بعمل نیاید و چنین حالت تعمل نگراید بیت گفته گفته من شدم بسیار گو از شما یک تن نشد آشر ارجو استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه

رقعه ۳ مهین پور سلطنت برای اضافه پسر چارمین که ظاهرا بسیار دوست میدارند عرضداشتیکه نوشته بودند بطالعه در آمد پیشی مراتب خود بر بزرگ امکان ندارد و طرفه تر اینکه آن فرزند که خبر خانه خود ندارند خبر پرداخت پسر از کجا یافتند بهر حال ع عمرت دراز باد که این هم غنیمت است بپاس خاطر آن فرزند بطور دیگر رعایت کرده خواهد شد

رقعه ۴ مهین پور خلافت بعرض رسید که آن فرزند نگاهداشت سپاه مینمایند و نوکران بیش موجب نگاه میدارند ظاهرا قصد قندهار داشته باشند خدا توفیق رفیق سازد اما استدعای آمدن دار السلطنت لاهور کرده اند موجب آن معلوم نشد پانصدی از منصب ناصر خان کم کردیم و لکن هندوی شیر را از نوکری برطرف ع از ماست هر فساد

رقعه ۵ مهین پور خلافت با وجود سلامت نفس نجیب الله خان را چرا ناخوش کردید با در ایام پادشاهی با امرا همچو سلوک میکردیم که همه راضی بودند و در حضور و غیبت بخوشدلی تعریف و توصیف میکردند بل اوصاف [illegible]

بعضی ها ترک رفاقت و کرده ملازمت ها اختیار کردند و چون بیکه باشارهٔ برادر نامهربان حرکات ناملائم کرده حرفهای
بی ادبانه بر زبان آوردند بتازیانهٔ اغماض و تحمل متنبه شده از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری
و بجاری ما بر لوح خاطر اشرف اقدس اعلی حضرت مرتسم گشت و کارهای قسمت بسته بزور بازوی این مور ضعیف
صورت گرفت شاهل فتح الله خانی را بخیده خاطر کردید همچو سیاهی جگر دار همه کاره را که بکار عمدهٔ شما می آمد شکسته دل نمودید

فردا گر صد هزار لعل گهر میدهی چه سود — دل را شکسته نه که گوهر شکسته

مضمون ماضی حالا هم اگر دلجوئی کنید بهتر

برای صلاح کار مفید تر است بیت — نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر — که هر چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

پیشتر هر چه صفا و السلام علی من اتبع الهدی رقعه ۶ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از نوشتهٔ عزیز
معلوم شد که چیرهٔ زعفرانی بر سر و جامهٔ پلوانی در بر در دیوان می نشینند سن شریف چهل و شش نازم باین بیش و کم
رقعه ۷ معین پور خلافت منعم خان از حضور رخصت یافت تا جلد رسیده آنچه بزبان او حواله شده ابلاغ نماید
از خود خبرم نیست که کیستم و کجا میرم و در سر این عاصی پر معاصی چه خواهد گذشت حالا از همه مرخص میشوم و همه را بخدا می سپارم
فرزندان نامدار کامگار را باید که تخالف نکنند و جور کشت و خون خلق که بندهای خدا اند نشوند و آنچه بنظر می آید طرفه هنگامه برپا شد
ایزد مقلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله کرد و اتباع بدایع خالقند چراغ راه سالکان طریق یاست ملکداری کنند
بنام پادشاهزاده محمد اعظم شاه بهادر رقعه ۸ فرزند عالیجاه اسپ اشهوار که این مرتبه برای ما فرستاده اند از سواری
آن خیلی خوشیم و یاد از غمخواریهای پدر پیر از آن فرزند جوان بخت سعید بدانحال تخطیط نجوشخرام موسوم کرده شد چون
آن فرزند در تجویز نام طالق هر چیز مهارت تمام دارند برای هر یکی از اسپان خاصه ما که فهرست آن بقید رنگ و نسل مرسله آنحضرت بود
خواهد رسید تجویز کرده بنویسند رقعه ۹ فرزند عالیجاه والی انبه مرسله آن فرزند بدالقه پدر پیر خوشگوار آمد برای نام انبه
گمنام اسلیمه نموده اند چون آن فرزند خود دست طبع دارند روا دار تکلیف پدر پیر چرا میشوند بهر حال سند رس رستا بلاس
نامیده شد رقعه ۱۰ فرزند عالیجاه مرزه کچهری آبانی شما در هندستان بیاد می آید الحق که قبولی اسلام خان بآن نمیرسد میخواستم
که سلیمان بانی بر از شما بگیرم اما شفقت پدری اقتضا نکرد و اگر از شاگردان کسی مهارت این فن داشته باشد طلبیده آید والا
خوشا روزیکه بیایند و بوسند و بخورانند بیت — خوشا وقتی خورم روزگاری — که یاری برخورد از وصل یاری
بیت هوس از سرم بیکسر برفت — سیاهی ز صورت و از روز رفت رقعه ۱۱ فرزند عالیجاه الحمد لله که فرزند دوازده بهادر

خوب برآمد + وکارِ دولتش ترقی روز بروز دارد + حالا از تربیتِ والاجاه غافل نباید بود + صوبه مالوه در صورت
اقبال مهم سنپتی وتنبیه جاٹان بنام فرزند زاده بهادر بحال خواهد ماند + فرمان صادر شد که از اجیتان عمده راجه
بشن سنگه کچهواهه همراه خود دارد + وتوپخانه وغیره اسباب حرب مطلوبه این مهم از قلعه دار اکبرآباد بگیرد + ودالد
بزرگوار آن وی نزیده دیده راه راست باسلام آباد عرف متهرا برسد رقعه ۱۲ فرزند سعادت توام عالیجاه
اعلی حضرت میفرمودند که شکار کار بیکار انست انسان اگر با موجبی نتواند پرداخت سانحتگی کارهای دنیا چه بدست
که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده خود بدولت بنفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه برآمده بآبشار توپخانه
وضو کرده باوراد ووظائف می پرداختند + وپیش از صبح صادق بعد بانگ صلوة باجماعت فضلا نماز صبح ادا
کرده بجهروکه درشن تشریف می آوردند + ودرشنیان السعادت دیدار فیض آثار نواخته بعد برآمدن چهار گهری روز
دیوان عام میفرمودند + دران مجلس جمیع منصبداران جزو کل بار مجرا یافته دیوان اعلی ومیر بخشی تجویز اهل خدمات
وحقائق حسن ترددات جانفشانی نامداران وفوجداران وامینان وکروریان صوبجات بعرض سانیده دادن
امید هر کدام بانجاح مرام برساخته دلگرمی دیگران میفزودند + وبعد لحظه معتمدان واسپان وفیلان خاصه یکپاس وگهری روز
برآمده از دیوان عام بدیوان خاص رونق می بخشیدند + دران مقام بخشیان عظام احوال نویسی فرازان منصب
معروض نموده حکم عرض بکر در نظر ثانی حاصل میکردند + وانتخاب وقائع وسوانح هر صوبه عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام
وفرامین حکم ناطق میگرفتند + تا قریب دو پهر این معاملات پیش میبود + من بعد بغیب طعام خاصه که تاکید از وجه
حلال مرتب میشد متوجه شده برای تقویت تن وقوت عبادت وداد گستری بقدر سد رمق نوش جان فرموده
وخبر اکل وشرب وظیفه خواران راتبه داران که اکثری ازان علما وفضلا وطلبه علم ومساکین وغربا ویتیمان وبیکسان
وبیماران بودند وبسیاری از آنها در نظر کیمیا اثر روشناس بیدا شتند استفسار نموده در خوابگاه خاص تشریف
برده ساعتی با دل بیدار قیلوله کرده بعد انقضای دو پاس چهار گهری روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در عمارخانه
بتلاوت قرآن مجید مشغول میشدند + پس از ادای نماز ظهر او را در لب تسبیح در دست در اسد برج آمده می نشستند +
دیوان اعلی در انجا حاضر شده بعرض معروض مطالب مالی وملکی پرداخته اکثر کاغذها بدستخط انور میسانیده چهار گهری روز
مانده باز دیوان عام میفرمودند + درینوقت بخشی ودیوان تن نویس فرازان منصب وطلبداران جاگیر از نظر انور

می گذرانیدند، و آنحضرت بعد تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذاتی و کاردانی هر کدام فرموده برای تشخیص منصب و تنخواه
جاگیر حکم میفرمودند، و بعد شام از دیوان عام برخاسته نماز مغرب خوانده در خلوتکدهٔ خاص تشریف میبردند، و در آنجا
مورخان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان و سیاحان عرصهٔ جهان حاضر میشدند، اندرون
پرده نسوان مرسوم ذکور هر یک موافق رغبت طبع اشرف و اعلی احوال سلاطین از بزرگان و پادشاهان و عجائب
غرائب دیار و امصار بعرض میرسانیدند، خلاصه آنحضرت تا نصف اللیل اوقات شبانروزی خود را باین قسم تقسیم فرموده
داد زندگانی و فرمانروائی میدادند، چون شفقت پدری در حق آن فرزند قلبیست قلبی لهذا در نوشتن اطلاع دادن
هر آنچه خوب باشد و بران فرزند ارجمند زیبنده بود بی اختیاریم، در این وقت آنچه بیاد آمد بر زبان قلم دادیم، معاف دارند
رقعه ۱۳ فرزند عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم ظاهرا در سواری خیلی جلد و تند میروند، چنانچه سید سایبان را
ایشان از پا در افتاد، و زندگی را جواب داد، مدتی در حضور بحضور ماند طریق سواری دیده اند، چرا
خلاف آن پسندیده اند، فرد آهسته خرام بلکه مخرام زیر قدمت هزار جان است
رقعه ۱۴ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم حسن بیک و میران کار چکله کوره را برعایت خاطر
افضل اجل معزول نشده، و رعایای آنجا و ایلدار اند، و سر بسنگ میزنند و میگویند ع اگر تو می نهی در فردادی است
محاسبان حقیقی ظلم عمال بنام ما و شما مینویسند، جزای اعمال حق دانسته باحوال سکنهٔ آنجا وارسند و الا جاگیر تغیر خواهد شد
و عوض نخواهند یافت، رقعه ۱۵ فرزند عالیجاه، آنچه معلوم میشود مصطفی قلی بیک دیوان خاص آن فرزند کار با
بجزوری سرانجام میدهد غنیمتست، اضافهٔ منصب و خطاب خانی اگر بنویسند داده آید، آدم خوب مثل طلای بیغش است
بیت آنچه بر جستیم و دیدم کم کسی بسیار است و نیست نیست جز انسان درین عالم کسی بسیار است و نیست روزی
سعد الله خان مرحوم بعد فراغ از اوراد و وظائف تا دیری دست بدعا برداشته بود، یکی از زندگان گستاخ پرسید کدام آرزو باقیست
گفت آدم خوب الحق حرف خوبی گفته، هر چند جوهر دیانت و امانت در خلقت انسانی جبلیست، هر که حق تعالی کرامت
کرده باشد، اما اهمیت و انصاف قارون نیز خلل هست که نوکر را مرفه الحال و از وجه معاش مقدار احوال فارغ البال
دارد، تا ضرورات عالم تو خلل نذارد اعتقاد دارد شود ع که مزدور خوشدل کند کار بیش رقعه ۱۶ فرزند عالیجاه، برای
نصرت جنگ الماس ماهی مراتب کرده اند، اگرچه ضابطه نیست که بکمتر از شش هزار مرحمت شود، لیکن چون دکا

دست بسته از دست او برآورده پاس خاطر آن فرزند علاوه آن لهذا دادیم از همان ماهی مراتبها که از انجا آورده یکی بگرد
و شکر این موهبت عظمی که مافوق مرتبه اوست بجا آرد رقعه ۱۷ فرزند عالیجاه میرخان متصدی محالات حصه
سپاه آن فرزند پرگنه سکره را واگذاشت نموده عوض آن محال دیگر می خواهد در حضور قلت تنخواه و کثرت طلبدار
ازینجا گوشت و استخوان آنچه بود برابر قسمت یافته عوض ما تعین ممکن نیست بنویسند که توفیر محال دیگر برآورده از همانجا بدهد
رقعه ۱۸ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم از وقایع صوبه مالوه بعرض رسید که پهار سنگه گوپالداس
که از کمال نخوت و پندار مایه شور و فساد شده مصدر نگاه آرائی بود از دست ملوک چند پیشدست دیوان آن فرزند
ارجمند اقبال پیوند کشته شد و بجهنم واصل گشت الحمد لله علی کل حال بیت ای خدا قربان احسانت شوم
این چه احسانست قربانت شوم فی الحقیقت ظهور این امر نتیجه فیض تربیت آن فرزند است که نوکران اول
داده سرگرم کارهای عمده پادشاهی میکنند باین توجیه که تهنیت خالی بر زبان نیاید مالای مروارید قیمتی بجا هزار روپیه
برای آن فرزند مرحمت نمودیم و چون این هندو همان مثل رستم و رده که گویا بجشک مردانه بازی از وه اورا منصب
پانصدی ذات و صد سوار و خطاب رای و عطای خلعت و شمشیر و اسپ سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم رعایتی در خور که
موجب امتیاز او در اقران و امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و آفرین استقلال نیابت صوبه بفرستند تا نوکران
دیگر را هوس حسن خدمت و امید نتیجه افزاید رقعه ۱۹ فرزند عالیجاه سلمه الله فوجداری سورته از فتح جنگ خان بابی تغیر
کردن و برادر دار دغه دیوانخانه خود دادن شیشه درست را بدست خود شکستن قوم بابی در صوبه گجرات از زمانها
سوقر و اسم و رسم سپاهگری دارند فوجداریهای صوبه غیر از ینها بدیگران دادن دور از عقلست سورته جائیست
که مثل حسن علیخان پسر اله وردی خان و صف شکن خان و غیره بنجهزاریان فوجدار آنجا بوده اند تا از عهده بند و بست
آنجا بر آمده اند اگر متصدیان آن فرزند بر نقشه عمل شجاعت خان مرحوم راه روند خوبست و الا این صوبه
گجراتست خدانخواسته اگر رشته عمل یک دو جا برهم خورد تدارک آن بطول خواهد کشید بیشتر مختارند
بیت من نگویم که این مکن آن کن مصلحت بین و کار آسان کن العاقبة بالعافیة
رقعه ۲۰ فرزند عالیجاه باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهزاده از بهادرپور تا خجسته بنیاد خالی از
محافظه نیست قطاع الطریقان بال سوداگران و مسافرین بغارت میبرند و متردد بین بابیت نمیتوانند آمد و رفت نمود

هرگاه در قرب لشکر با شما این حال بوده باشد وای بر حال طرق دور دست معلوم می شود که سهیلان
اخبار معتبر بآن فرزند نمیرسانند از انجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق ریاست و جهانبانیست کاتبان
جدید تهدید تعین نمایند و عمله و فعله پیشین البسه ارسال نمایند و فوجی مستعد مقرر سازند که استیصال مفسدان
از بیخ و بن کرده شاهراه از شر جماعت حرامیان پاک سازند ننگ بدعملی تا کی گوارا توان کرد **بیت**
من نمیگویم زیان کن بالفکر سود باش ای فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش و الدعا **رقعه ۲۱** فرزند ارجمند
عالیجاه آنجوره سفید چینی خوش قماش که اکنون با وجود تلاش بهم نمیرسد بطریق پیشکش آورده بودند در ضمیمه
کرسی کجکه نیز بنظر گذشت برای آن فرزند دلبند فرستادیم شکر هر دو عطیه بجا آرند و در ارسال والی انبه
بتلافی مافات کوشند **رقعه ۲۲** فرزند عالیجاه یاد داریم که روزی بخدمت میان عبد اللطیف قدس سره
الشریف رفتیم و در اثنای کلام گفتیم که اگر اجازت باشد چند دفعه از مضافات کهرکون برای مصارف خانقاه
مقرر کرده شود این دو مصرعه بر زبان صدق ترجمان راندند **بیت** شاه مارا ده دهد منت نهد رزق ما رزق می منت
دهد گفتیم همچنین است اما تقدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عافیت خود حصول دعای مزید
نعمت و دولت است نه برای آن منت گفتند اگر فی الحقیقه از تصمیم اراده باطن بلیت خیر است نصف غلات
از حصه رعایا بگیرند بلکه مظلومان محنت کش زیاده از آن بگذارند و در اردو طیفه برای گوشه نشینان متوکل که
زبان سوال بسته در سایه ها و زاویه های ایران مسکن دارند مقرر سازند و بدو مظلومان نوعی برسند که حق کسی تلف نشود و
دست قوی از حال ضعفا کوتاه باشد افزونی دولت و نعمت مشاهده نمایند بتقریب نالش سکنه جکله کوره این نقل یاد آمد
که بی اختیار بآن فرزند قلمی شد الدعا **رقعه ۲۳** فرزند عالیجاه دار و غه توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح احمد آباد کرده اند
داد نهانجات بخویشان قربانی مرد از خوار سپرده مستغیثان بحمایت داروغه مذکور بعدالت آن فرزند باری یابند و جمعی
مال مردم خور کرا باش رفیق داماد شد خلق الله را ایذا رسید هند حیرانم که در وقت جزا اعمال جواب خواهیم داد
خوشا نه تعالی ما دست اگر ظالم را کار فرما کنیم هر غذا میکه از ظالم مامور بر ما آید عدست و بان سر داریم که ظالم را زور
دادن بلا و داد خواه رسیدن در معنی خود مجوز ظلم بود **بیت** گندم از گندم بروید جو ز جو از کنایات عمل غافل مشو
رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه مثل زاهده بانو ضعیفه بیچاره تا کی بحال تباه و محروم خواهد بود بر ما و شما حقی دارد و نواسه هایش

کردن نتیجه آن دیدند متسلف حق هیچ حال نباید بود یاد داشته باشند که روزیکه فیل فتح جنگ خان بران فرزند حمله آورد
میرد و چه کار رستمانه کرد فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت یافت که حق خانه زادی بجا آوردم
مزد چرا نگیرم برای خدا و خاطر ما سینه را از کینه دیرینه پرداز زند و آن ضعیفه را که غیر شما دیگری ندارد مشمول عواطف
سازند بیت قدیمان خود را بیقدری قدر که هرگز نیاید ز پرورده غدر

رقعه ۲۵ فرزند عالیجاه نوشته

اعتماد خان نحوی میست که خواهی نخواهی بران عمل کرده شود بعد تحقیق انچه لازمست حکم کرده خواهد شد

رقعه ۲۶

فرزند عالیجاه روزی سعد الله خان در حضور پدر آمد اعلی حضرت سبب پرسیدند عرض کرد که فقره چند در ریاضی
بنظر آمده بود نقل پرسیده اشتم تا بعرض رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت افزایش ملک و مال از شجاعت و سخاوت
صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از قرب جهلا نشان عقلست عامل بودن بر عقاید و مستقل ماندن در
عین شدائد مقصر نبودن در امور دنیوی از تدبیر بیشتر راضی و شاکر ماندن بر تقدیر دیر پائی خاندان از ترحم بودن
بر یتیمان و محتاج نشدن خود از کامرانی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح و صواب دید وزرا مظفر و منصور
بودن باستمداد همت فقرا تندرست ماندن از نیت ازاله درد دردمندان امید رحمت داشتن از جناب حق
بعفو جرائم مجرمان آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان سرور دادند و آخر روز چند تهان محمودی زر دوزی
بکرنگ بخان مذکور مرحمت فرمودند خواستم که تنها بتلذذ نباشم بان فرزند دلبند هم نوشتیم توفیق عمل بهمگنان رفیق باد

رقعه ۲۷ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه ظاهر السیر ناظر دیوانخانه آن فرزند عالیجاه در نقار خانه
تمار میباز و حیف صد حیف با وصف دعوی جهانبانی این همه غفلت و بیتابی بکار ها را چه شد که خبر نمیرسانند یار فروشی
خواهد بود مکاتبان جدید مقرر سازند و تهدید کنند

رقعه ۲۸ فرزند عالیجاه ظاهرا ایشان یکماه طرف دریای نل
در صید گلنگ بسر بردند اگرچه شکار شغلیست که هم تماشا و هم لذت غذا میدهد اما در صورت فراغ از سرانجام امور متعلقه
که بمنزله فرائض توان گفت خیر شما خوش آینده ترست خصوصا ادای حقوق ریاست که شرعا و عرفا واجب آمده
و خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره کتب سیر یافته میشود بر جمیع کارها مقدم باید دانست
شما را از تشتیت امور یک صوبه اگر اطمینانی حاصل شده باشد بتنظیم و تنسیق معاملات متعلقه خان جهان عاقل خان شجاعت خان
محمد بیگ چرا نمی پردازید شما را ذوق صید افگنی مرا شوق قلاع شکنی و خرین بخان را گرفتنی هیهات هیهات

کجا و سعادت کجا بیت هر یکے ناصح برائے دیگران ناصح خود یافتم کم در جهان

عمر به بطالت میگذرد و کاری درست نمی آید فردا خدا را جواب باید داد ع کریما به بخشائے بر حال ما

رقعه ۲۹ فرزند عالیجاه اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر نیستند اما پدر پیر مشتاق پسر جوان است ع

بیا و از دل ما کوهها ی غم بردار رقعه ۳۰ فرزند عالیجاه محمد انور سود اگر بقصد یت باور صلا مناسبت

ندارد و اینمعنی بهان میماند که دزد را پاسبان کردن با کمال فهم و ذکا و طبع رسا چنین تجویز بجا آینده بعمل نیاید

رقعه ۳۱ فرزند عالیجاه قصبه دوحد از مضافات صوبه گجرات مولد این عاصی بر معاصیت عنایت سکنه آنجا واجب

دانند و پیر مغبچی را که از مدت فوجدار آنجاست مستمال و بحال دارند و حرف مریضان غرض که فی قلوبهم مرض فزادهم الله

مرضا در شان آنها است بحق دانشوند فرد عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی گر دارد بهر کوچک خو و لطف دیگر هست شما را

رقعه ۳۲ فرزند عالیجاه محمد بیگ از نوکران آن فرزند عالیجاه که در فرقه ضاله غنیم لئیم رفته می گویند که از قبیله

ستمدخان دیوان دکن و دیوان و بخشی تن ایشان بوده است بی شبهه آن قدیم را مقربان جدید در نظر شما نتوانستند

آن نقد گذشته را طلبند و پیش ما بفرستند که لاشے بدبرش خاوند و الا بنویسند که بعد اطلاع احوال

میتوان طلبید رقعه ۳۳ فرزند عالیجاه هنوز استخوان شجاعت خان و محمد بیگ نپوسیده و حقوق خدمت او

محو نگردیده ورثه او همین دو داماد و یک متبنی اند باندک تقصیر که صدق و بطلان آن العلم عند الله چرا

از نان می اندازند و بنام هندو از تغییر مسلمان عرضی غیر مرضی مینمایند رقعه ۳۴ فرزند عالیجاه مندسور

عمده ترین محال صوبه مالوه در جاگیر ایشان مرحمت شده سابق سربلند خان و حسن علی خان و کم منصبان

مثل نوازش خان و می فوجدار آنجا بوده اند آن نور الابصار عال کارگاه امانت دستگاه شجاعت پناه

آنجا بفرستند روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه و افزایش مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را

عبد النبی دیوان خان موصوف کرده خودش مصروف بجان و دل در امور سرکار والا است وقتی کنایه

با خان مذکور فرمودند که ما شنیده ایم که شما سنگ پارس دارید از نظر بگذرانید عرض کرد که فلانی را بصوت انسانی

و وصف زرافشانی دارم آنحضرت الحمد لله خوانده بر زبان زرفشان آوردند که باین وصف خود شما را هم

موصوف میدانیم او را بشما ارزانی داشتیم آدم هوشیار امانت دار خدا ترس آبادان کار کمیاب است